

باربارا جانسن
شهریار وقفی پور

اشاره: پسامدرنیسم و گفتارهای پسامدرن معانی چندگانه و مبهمی دارند، اما چنانچه بخواهیم آن‌ها را به فضایی گفتاری یا معطوف به تفکر و عمل نسبت دهیم به طیفی از متفکران می‌رسیم که در یک سر آن دلوز و فوکو و جیمسن و در سر دیگر آن رورتی و بودریار قرار دارند؛ متفکرانی که با تمامی تفاوت‌های بزرگ و غیرقابل اغماض‌شان وجه تشابه‌هایی بین آن‌ها دیده می‌شود، از جمله ستایش از قطعه‌قطعه بودن، بی‌یقینی، غیریت یا دیگربودگی، تکثر، بازی‌گوشی و انتقاد از هرگونه سوژه، کلیت، سیاست کلان، حقیقت و زیرسؤال بردن امکان ساخت آن‌ها. این فضا که اصولاً به دهه‌ی شصت فرانسه و گفتارهای مابعد ساختارگرا وابسته است، در دهه‌ی هشتاد به فضای غالب اجتماع و رویه‌ی اجتماعی نیز بدل شد. در این میان روان‌کاوی، خصوصاً روان‌کاوی لاکانی، موضعی مبهم داشته است: زمانی به ساختارگرایی متصف شده است و زمانی به مابعد ساختارگرایی. اما به نظر می‌رسد در فضای کنونی آن دسته از پیروان روان‌کاوی لاکانی که به دور ژاک آلن میلر جمع شده‌اند و لاکان را به‌نحوی از رهگذار قرائت‌های میلر دریافته‌اند (نظیر اسلاووی ژیزک)، بر تفاوت ریشه‌ای خود با این فضای گفتاری پافشاری می‌کنند و علی‌رغم شباهت‌های بسیارشان در برخی مقولات با کسانی چون فوکو، دلوز و دریدا – یا به عبارتی با پسامدرنیسم فلسفی‌تر – تفاوت‌شان را که عمدتاً ناشی از پذیرش مفهوم «سوژه» و عمل سیاسی است با آن‌ها آشکارتر کرده‌اند. متن زیر یکی از مهم‌ترین و قدیمی‌ترین متن‌هایی است که تا حدی این تفاوت را نشان می‌دهد و به مناقشه‌ی دو چهره‌ی مرکزی، یا به مناقشه‌ی پسامدرنیسم (دریدا) و روان‌کاوی (لاکان)، می‌پردازد.

درآمد

ارائه‌ی چارچوب یا تفسیری دیگر برای مقاله‌ای که ماهیت چارچوب و تفسیر را در سه متن زنجیره‌ای مسئله‌دار می‌کند، مستلزم آن است که به قدرت اجبار به تکرار در طول این متون حداقلی باور داشته باشیم و بدان اذعان کنیم. این تکرار، به گفته‌ی نیل هرتز، شاید چیزی نباشد جز نامی دیگر یا صورت‌بندی‌ای دیگر، برای آنچه که هارولد بلوم «اضطراب تأثیر» می‌نامد. باربارا جانسن در چارچوب ارجاع مواجهه‌ی غریب میان پو، لاکان و دریدا و نیز پیامدهای این مواجهه برای ادبیات، روان‌کاوی و واسازی را تحلیل می‌کند. سمینار لاکان در مورد نامه‌ی ربوده‌شده، که به مقاله‌ی ابتدایی تحریرات (۱۹۶۶) او تبدیل شد، اثرات تکرار در این داستان پو را به‌عنوان تمثیلی برای دال تحلیل می‌کند تا از این رهگذر قرائتی مجدد از جستار ورای اصل لذت (۱۹۱۹) فروید به دست دهد. لاکان استدلال می‌کند که «خودکاری یا اتوماتیسم تکرار اساس خود را در چیزی می‌یابد که ما آن را پافشاری زنجیره‌ی دلالت نامیده‌ایم» - در این جا [پافشاری] «نامه‌ای که متوالیاً سوژه(ها)یی را در بُعد نمادین مستقر می‌سازد.

دریدا آنچه را برایش در این مورد مطرح و مهم است - رجعت «دال» و روان‌کاوی - کلاً به متافیزیکی جدید در نزد لاکان می‌خواند. دریدا در تأمین‌کننده‌ی حقیقت، که نقدی بر سمینار لاکان است، بر اثرات «تخصیص» یا «مصادره به مطلوب» روان‌کاوی از ادبیات تمرکز می‌کند. دریدا با اثبات کردن غیبت نوعی چارچوب ارجاع عینی یا ابژکتیو یا غیبت «منظر کلی فرازبان شناختی»، «بستار» یا «دایره‌ی بسته‌ی» متن پو [در نزد] لاکان را به چالش می‌کشد - بستاری که به ادعای دریدا ناشی از میل به تفوق روان‌کاوی [بر دیگر گفتارها] است. حمله‌ی دریدا به لاکان حول سه نکته‌ی مرتبط به هم مرکزیت یافته است:

۱. «احلیل محوری» ظاهری لاکان. عمل او مبنی بر رجحان احلیل در مقام دال «اصلی» یا استعلایی، به‌عنوان حقیقت نظام [لاکان].

۲. دریدا استدلال می‌کند که تفسیر لاکان از متن پو، به‌دلیل میلش به [یافتن] مدلولی نهایی و حقیقت ناپوشیده، منزلت یا وضع این متن به‌عنوان نوشتار را طرد می‌کند، نوشتار به‌عنوان بازی، انحراف در دلالت یا «انتشار». در این جا استدلال دریدا مبتنی است بر مقوله‌ی دال به‌عنوان حقیقت نهایی (بنا به نظر دریدا، «احلیل محوری» لاکان) یا به‌عنوان نوعی بخش‌ناپذیری نامتناهی و غیرقابل کنترل.

۳. دریدا مدعی است که فرازبان لاکان، که در تلاش است تا حرکت متن را «ببندد» یا توقیف کند، در واقع به‌دلیل همین حرکت بی‌اثر می‌شود:

در این جا مسئله‌ی ... محافظت از ادبیات در برابر یورش‌های روان‌کاوی مطرح نیست. من حتی متضادش را پیش می‌کشم ... این که متون ادبی خاصی واجد نوعی قابلیت «تحلیلی» یا واسازانه‌اند که بزرگ‌تر از وجوه خاصی از گفتار روان‌کاوی است سازوبرگ نظری‌شان - صحنه‌ی ویژه‌ای از سازوبرگ نظری‌شان - را با بینش‌ها و همچنین پیش‌فرض‌های روان‌کاوی بر این متون اعمال

می‌کنند، بینش‌ها و پیش‌فرض‌هایی که در لحظه‌ی مفروضی از بسط [روان‌کاوی] پیش آمده‌اند. چنین چیزی رابطه‌ی میان سازوبرگ زیربنایی سمینار نامه‌ی ربوده‌شده ... متن پو، و بی‌شک تعدادی از دیگر متون است.

به‌زعم دریدا، لاکان چیزی را نادیده می‌گیرد که دریدا منطبق «قاب شاکله‌ساز» یا «پارارگونی» «چارچوب» می‌نامد. قاب شاکله‌ساز یا پارارگون کلمه‌ای است که دریدا در آثار کانت می‌یابد و مکملی است برای «ارگون» اثر - علیه، اضافه، بالا و ورای اثر. پارارگون در هنرهای بصری قاب، پرده یا ستون محصورکننده است. در ضمن پارارگون ممکن است متنی انتقادی باشد که متنی دیگر را «محصور» می‌کند، اما پارارگون آنچه دقیقاً نیست، نوعی دویارگی ساده‌ی درون/بیرون است. به‌نوشته‌ی دریدا:

پیش‌فرض هر قضاوت تحلیلی این است که ما می‌توانیم اکیداً امر ذاتی (یا درونی) و امر عرضی (یا بیرونی) را متمایز کنیم. قضاوت زیباشناختی باید با زیبایی درونی سروکار داشته باشد نه با زیبایی پیرامونی و رابطه‌ای. بنابراین ضروری است که بدانیم - این پیش‌فرضی بنیادین و شالوده است - که چگونه امر درونی و در چارچوب را تعیین کنیم و نیز چارچوب و ورای چارچوب را، بدین منظور که بیرونش بگذاریم. از همین رو ما پیشاپیش در مرکز جاناپذیر مسئله‌ایم (یعنی چنین می‌کنیم اگرچه ما خود در حواشی هستیم). از همین رو اگر بپرسیم «چارچوب چیست؟» کانت پاسخ می‌دهد: «نوعی پارارگون است، آمیزه‌ای از درون و بیرون؛ اما آمیزه‌ای که ملغمه یا نیمه‌ی درون و نیمه‌ی بیرون نیست، بلکه بیرونی است که درون نامیده می‌شود، درونی که باید آن را در مقام درون برسازد».

«چارچوب» یکی از آن کلمات واقع در لولا است که تحلیل واسازانه منطق ناسازه‌گون آن را می‌کاود. «چارچوب ریختن» همیشه در هر دو معنایش رخ می‌دهد - هم در معنای تصویری و هم در معنای جنایی [یعنی پاپوش دوختن]. باربارا جانسن بعداً در صورت بسط‌یافته‌ی مقاله‌ی حاضر، مسئله را چنین مطرح می‌کند: «اگر فهم در چارچوب قرار دادن چیزی است که خودش تعیین‌ناپذیر است، چگونه می‌توانیم بدانیم در حال درک چه چیزی هستیم؟» در حالی که دریدا لاکان را متهم می‌کند که داستان پو را «در چارچوب گذاشته است»، جانسن نشان می‌دهد که دریدا خودش نیز ناگزیر سمینار لاکان را «در چارچوب می‌گذارد». دریدا می‌گوید که مسئله‌ی چارچوب منجر به آن می‌شود که «ما پیشاپیش در مرکز جاناپذیر مسئله باشیم (یعنی چنین می‌کنیم اگر چه ما خود در حواشی هستیم)». جانسن از این هم پیش‌تر می‌رود، نه برای تبرئه‌ی لاکان بلکه برای نشان دادن این که همیشه نوعی غیریت یا دیگربودگی تقلیل‌ناپذیر باقی می‌ماند که هیچ‌گاه مستقر نمی‌شود و جایی نمی‌یابد. به‌گفته‌ی جانسن، این موضوع صرف فرو ریختن در لیه‌ها نیست بلکه دقیقاً غیریت [یا مساوی نبودن] مفاک با خودش است. از همین رو خود این مباحثه‌ی لاکان و دریدا بر سر نامه و دلالت آن (نامه = دال = احلیل) را نمی‌توان مستقر ساخت یا در موردش تصمیم گرفت، چرا که نامه در مقام دال نه یک جوهر بلکه نوعی عملکرد است - و مانند تفاوت عمل می‌کند. بنابراین نامه «تعیین‌ناپذیری بلاغی هرگونه

گفتار یا دیسکورس نظری در مورد آن» را دیکته می‌کند - به عبارت دیگر «نوسان میان احکام صریح تصمیم‌ناپذیری [دریدا] و پافشاری‌های دوپهلوی تصمیم‌پذیری [لاکان]» دقیقاً اثر نامه است. در واقع، نامه قرائت را به اجرا بدل می‌سازد، تحلیل را به اجرایی تبدیل می‌کند که قرائت نامه را تکرار می‌کند حال آن‌که نامه خودش می‌گریزد ... به سوی عدم دلالت.

رپرت یانگ، ویراستار انگلیسی

متن ادبی‌ای که هم تحلیل^۲ [یا روان‌کاوی] می‌کند و هم نشان می‌دهد که در عمل فاقد نفس و نیز فاقد هرگونه فرازبان خنثایی است که با آن باید عمل تحلیل را انجام داد، خود به شکلی مقاومت‌ناپذیر تحلیل را می‌طلبد. و هنگامی که دو متفکر برجسته این فراخوانی را لیبک می‌گویند، دو متفکری که قرائت‌شان [از متن ادبی] موجب فراخوانی تحلیل مختص به خودشان در بافت و زمینه‌ی کنش قرائت ادبیات می‌شود، فراخوان‌هایی که به یک اندازه ناسازه‌گون‌اند، سه‌گانه یا سه‌لته‌ی حاصل خواننده‌ی احتمالی را در موضعی مستقر می‌سازد که به طرز سرسام‌آوری لرزان و نامطمئن است.

سه متنی که این‌جا مورد بحث‌اند عبارت‌اند از: داستان کوتاه ادگار آلن پو به نام نامه‌ی ربوده‌شده، مقاله‌ای از ژاک لاکان تحت عنوان سمیناری در باب نامه‌ی ربوده‌شده، و قرائت ژاک دریدا از قرائت لاکان از پو با عنوان تأمین‌کننده‌ی حقیقت. در هر سه‌ی این متون، گویا کنش تحلیل است که مرکز صحنه‌ی گفتاری را اشغال می‌کند و کنش روان‌کاوی است که به شیوه‌ای این مرکزیت را مختل می‌کند و دقیقاً از این طریق احتمال نوعی جایگاه یا موضع برتری روان‌کاوانه را منتفی می‌سازد. به دلیل چنین ساختار نامتقارن و ژرفی است که هیچ‌گونه تحلیلی - از جمله تحلیل حاضر - را توان آن نیست که مداخله کند بدون آن‌که دیگر عناصر موجود در این زنجیره را دگرگون یا تکرار نکند، زنجیره‌ای که از همین رو زنجیره‌ای باثبات نیست اما مولد اثرات منظم بسیاری است. همین عملکرد چنین تنظیم و ساختار چنین اثراتی است که اساس بررسی حاضر را فراهم خواهند کرد.

هر تقلایی برای روا داشتن «عدالت» نسبت به هر سه‌ی این متون آشکارا بی‌ارتباط با بحث است. این حال، ماهیت چنان «عدالتی» در تمامی این قرائت‌ها از کنش روان‌کاوی، مسئله‌ی اصلی است. این نکته را که مباحثه‌ی مذکور حول قصه‌ای جنایی - دزدی و بی‌اثر ساختن آن - تکثیر می‌شود، نمی‌توان تصادفی دانست. در جاهایی از هر کدام از این متون نمی‌توان از اقتصاد عدالت اجتناب کرد. چرا که علی‌رغم غیبت برتری، اثرات قدرت غایب نیستند.

برای این که بیرنگ قصه‌ی پو و نیز نکته‌ی اصلی تحلیل لاکان را ارائه دهیم، بهتر است با نقل قولی نسبتاً بلند از بحث لاکان در مورد نامه‌ی ربوده‌شده شروع کنیم. لاکان قصه را چنین خلاصه می‌کند: دو صحنه وجود دارد که بهتر است بی‌درنگ اولین صحنه را «صحنه‌ی اولیه» بنامیم، و البته [چنین نام‌گذاری‌ای] به هیچ وجه از روی بی‌مبالائی نیست چرا که صحنه‌ی دوم را می‌توان تکرار صحنه‌ی اول به‌شمار آورد، آن هم دقیقاً به همان مفهومی که امروزه [تکرار] را در نظر می‌آوریم.

چنان‌که داستان به ما می‌گوید صحنه‌ی اولیه در خلوت‌سرای سلطنتی اجرا می‌شود، از همین رو حدس می‌زنیم که آن شخص عالی‌رتبه که «شخصیت والامقام» خوانده می‌شود - هم‌او که در این اتاق است و در آن لحظه نامه‌ای دریافت می‌کند - «ملکه» است. مؤید این حدس یاسی است که این زن غرق آن می‌شود، یأس ناشی از ورود دیگر شخصیت والامقامی که در مورد او پیش از گزارش ماقوع به ما گفته شده که احتمالاً از وجود نامه خبر ندارد و آگاهی او از این نامه ممکن است آبرو و امنیت بانو را به خطر اندازد. هرگونه تردید در مورد این‌که او در واقع پادشاه باشد، بی‌درنگ در طول صحنه‌ای که شروع آن دخول «وزیر» است برطرف می‌شود ... در آن لحظه، کاری از ملکه ساخته نیست مگر سوء استفاده از بی‌توجهی پادشاه. از همین رو نامه را روی میز می‌گذارد: روی نامه به پایین و آدرسش رو به بالا؛ اما این کار از چشم تیزبین وزیر دور نمی‌ماند و او متوجه اضطراب و ناراحتی ملکه می‌شود و به راز او پی می‌برد. پس از آن همه چیز اتوماتیک‌وار رخ می‌دهد. وزیر در عین حال که با رفتار معمولش به رتق و فتق امور روزانه می‌پردازد، نامه‌ای از جیبش درمی‌آورد که ظاهراً شبیه همان نامه‌ای است که در برابر اوست، و وانمود می‌کند که مشغول خواندنش است و بعد آن را کنار نامه‌ی مذکور می‌گذارد. سپس چند کلمه‌ای می‌گوید تا مصاحب شاهانه‌اش را سرگرم کند و پس از آن، بدون آن‌که حتی خم به ابرو آورد، نامه‌ی دردسرافزین را برمی‌دارد و با آن بیرون می‌رود و در تمام این مدت، ملکه چشمش به تک‌تک اعمال وزیر بوده است. او از ترس آن‌که مبدا توجه همسر پادشاهش را که در آن لحظه در کنارش بوده برانگیزد، همچنان ناتوان از دخالت است.

بنابراین شاید ناظر فرضی عملیاتی که در آن هیچ‌کس تزلزل نشان نمی‌دهد، به هر آن چیزی که از نظر پوشیده مانده، آگاه شود و بفهمد که وزیر نامه را از ملکه ربوده است و این‌که - این نتیجه‌ی دوم حتی از اولی هم مهم‌تر است - ملکه می‌داند که حالا وزیر نامه را در اختیار دارد، و به هیچ‌وجه این کار را معصومانه و از روی بی‌خبری انجام نداده است.

تذکری که هیچ روان‌کاوی نادیده نخواهد گرفت آن است که او طوری تعلیم یافته که هر چیز مهم و معناداری را جمع می‌کند بدون آن‌که به هیچ وجه بداند با آن چه باید بکند: نامه را وزیر کنار گذاشته است و دست ملکه باز است که به هر اقدامی دست بزند.

صحنه‌ی دوم: در دفتر وزیر. این دفتر در هتل وزیر است و ما از گزارش رئیس پلیس به دوپن - که در این جا پو برای بار دوم به نبوغ او به حل معماها اشاره می‌کند - درمی‌یابیم که طی هجده ماه گذشته، شب‌ها به محض آن که وزیر مطابق عادت غیب می‌شود، پلیس‌ها به آن جا می‌روند و هتل و اطرافش را می‌گردند ولی نتیجه نمی‌گیرند؛ اگر چه از این موقعیت هرکسی می‌تواند نتیجه بگیرد که وزیر نامه را در همین محدوده نگه داشته است.

دوپن به سراغ وزیر می‌رود. وزیر او را با بی‌اعتنایی سنجیده‌ای می‌پذیرد و وانمود می‌کند که از گفت‌وگو با او دچار ملالی روماتیک شده است. در این میان، دوپن که این تظاهر او را نفریفته و چشم‌هایش را پشت عینکی سبز پنهان کرده است، موفق به واریسی بنا می‌شود. وقتی نظر او به

تکه کاغذی نسبتاً مجاله شده می افتد - که ظاهراً بی دقت در کاغذدانی مقوایی چپانده شده و در وسط پیش بخاری آویزان است - درمی یابد چیزی را که دنبالش می گردد پیدا کرده است. شک او از آن جا به یقین نزدیک تر می شود که جزئیات این ورق اصلاً با توضیحات نامه ی ربوده شده نمی خواند، مگر شکل کلی کاغذ.

پس از آن کار دیگری برای دوین نمی ماند جز آن که خارج شود، البته بعد از آن که انفیه دانش را روی میز جا می گذارد، بدین منظور که روز بعد برای پس گرفتنش بازگردد - قطعاً مسلح به کپی ای از نامه ی [مورد بحث] در حالت کنونی اش. همین که اتفاقی در خیابان رخ می دهد، اتفاقی [که از سوی دوین] برای لحظه ی مناسب طراحی شده است، و وزیر را به کنار پنجره می کشاند، دوین فرصت می یابد که نامه را به چنگ آورد و به جایش بدل یا تقلید آن را بگذارد و تنها کاری که باید انجام دهد استمرار تظاهر به خروجی عادی است.

این جا همه چیز آشکار شده است، اگر چه نه بدون سر و صدا، که بدون جار و جنجال. بهره ی این اقدام آن است که دیگر وزیر نامه را در اختیار ندارد، اما ظنش نمی برد که مجرمی که نامه را از او ربوده دوین باشد، و در ضمن چیزی از نامه نمی داند. علاوه بر این، بنا بر آنچه در پی می آید، آنچه برای وزیر مانده به هیچ وجه بی اهمیت نیست. ما دوباره به این موضوع بازمی گردیم که چه چیز دوین را واداشت که در نامه ی جعلی اش پیامی حک کند. موضوع هر چه باشد وزیر هنگامی که بر آن می شود که از نامه استفاده کند، این کلمات را می خواند، کلماتی که به گونه ای نوشته شده اند که او بتواند دست خط دوین را تشخیص دهد: «... چه دسیسه ی پلیدی / اگر درخور آترئوس نباشد، درخور تیئستس هست»، که به گفته ی دوین منبع آن «آتری»، اثر سریون است.

آیا نیازی هست که بر شباهت این دو سلسله تأکید کنیم؟ بله، چرا که همانندی ای که ما در ذهن داریم صرفاً مجموعه ای از خصائل نیست که فقط به منظور حذف تفاوت آن ها گزیده شده باشند، و کفایت نخواهد کرد که برای نتیجه دادن محوترین حقیقت به این خصائل مشترک برسیم آن هم به هزینه ی [کنار گذاشتن] دیگر خصائل؛ بلکه این بین الازدهانیت است که از طریق آن هر دوی این کنش ها انگیخته می شوند تا ما آرزو کنیم که به آرامش می رسیم، همچنان که این سه ترم یا حد نیز از طریق همین [بین الازدهانیت] ساختار گرفته اند.

وضع خاص این حدود ناشی از مطابقت آن ها با سه لحظه یا گره گاه منطقی ای است که در خلال آن ها تصمیم به سرعت گرفته می شود و در عین حال ناشی از مطابقت این حدود با سه جایگاهی است که [در آن ها] تصمیم به سوژه هایی اسناد می شود که از طریق آن ها گزینشی صورت می گیرد. [این سه] تصمیم در یک نظر و [بالادرنگ] گرفته می شود. برای همین ترفندها یا مانورهایی که در پی [این تصمیم] ها صورت می گیرند، اگر چه مخفیانه [این تصمیم ها] را به تعویق می اندازند، چیزی به آن نظر نمی افزایند و همچنین تأخیر عمل در صحنه ی دوم نیز وحدت یا یک پارچگی آن گره گاه را مختل نمی کند.

این نظر، دو [نظر] دیگر را پیش فرض می گیرد، [نظرهایی] که این [نظر] پذیرایشان می شود آن هم

به دلیل بصیرتش از رخنه‌ای که در مکمل‌کنندگی موهوم آن‌ها ایجاد شده است، و از همین رو در این [مکمل‌کنندگی موهوم] فرصتی را برای سرقت تدارک می‌بیند، [فرصتی] که موقعیت یا بی‌حفاظی [نامه] در اختیارش نهاده است. از همین رو این سه‌گانه سه‌گانه را ساختار می‌دهند، نظرهایی که محمل‌شان سه سوژه است و در هر لحظه در شخصیت‌ها یا کاراکترهایی متفاوت تجسد یافته‌اند. اولی نظری است که چیزی نمی‌بیند: پادشاه (در صحنه‌ی اول) و پلیس (در صحنه‌ی دوم). دومی نظری است که می‌بیند اولی چیزی نمی‌بیند و خودش را به سرنگه‌داری آنچه پنهان کرده، دلخوش می‌دارد: ملکه، و بعد وزیر. سومی می‌بیند که دو نظر اول آنچه را باید پنهان شود بی‌حفاظ در دسترس هر آن کسی که بخواهد آن را به چنگ آورد رها کرده‌اند: وزیر و در نهایت دوپن.

بنابراین به منظور درک گره یا مجموعه‌ی بین‌الذهانیت در وحدت آن، چنان که توصیف شد، بهتر است با رغبت تمام الگویی را بجوییم که در ترفندی موجود است که شهرتاً به شترمرغی نسبت داده می‌شود که قصد دارد خودش را از خطر محفوظ نگه دارد؛ البته این ترفند شاید در نهایت [ترفندی] سیاسی توصیف شود، زیرا چنان‌که در این‌جا تشریح شد، میان سه شریک یا هم‌بازی تقسیم شده است: دومی باور دارد که خودش نامرئی است چرا که اولی سرش را توی خاک کرده است و بدین صورت در این میان برای سومی این امکان را فراهم می‌آورد که با آرامش دمش را بچیند. ما فقط نیاز داریم دلالت این مثل را غنی کنیم با یک نامه یا حرف^۴، و از این طریق نوعی "la politique de l'auteuiche"^۴ ایجاد کنیم تا خود شترمرغ برای ابد معنایی جدید به خود بگیرد. با فرض ضریب بین‌الذهانی کنش تکراری، این موضوع برای ما می‌ماند تا در این [داستان] خودکاری تکرار را تشخیص دهیم، آن هم به آن معنا و مفهومی که ما را به متن فروید علاقه‌مند می‌کند.

سمینار نامه‌ی رپوده‌شده

از همین رو، شخصیت سوژه‌های فردی یا محتواهای نامه تعیین نمی‌کنند که هر فرد بعداً چه کاری باید انجام دهد، بلکه این جایگاه نامه در چارچوب گروه است که چنین تصمیمی را می‌گیرد. این واقعیت که نامه نه به‌عنوان واحد معنا (مدلول)، بلکه به‌عنوان چیزی عمل می‌کند که موجد اثراتی خاص می‌شود (دال)، لاکان را به این نکته رهنمون می‌شود که قصه‌ی مورد بحث را به‌عنوان مثالی بخواند از «حقیقتی که شاید از آن نقطه‌ی عطفی در اندیشه‌ی فروید بیرون کشیده شود؛ حقیقتی که در این‌جا مورد بررسی است – یعنی این نکته که نظام نمادین برای سوژه برساننده است – آن هم با نشان دادن ... جهت‌گیری تعیین‌کننده‌ای که سوژه از خط سیر دال دریافت می‌کند.» (سمینار نامه‌ی رپوده‌شده). این نامه به‌شبهه‌ی دال عمل می‌کند دقیقاً تا حدی که عملکرد آن در داستان مستلزم آشکار شدن معنای آن نیست: «این نامه قادر بود اثراتش را در چارچوب داستان تولید کند: بر بازیگران موجود در داستان – از جمله بر راوی – و خارج آن – از جمله بر ما و خوانندگان و نیز بر مؤلفش، بدون آن که کسی اصلاً به خودش زحمت دهد که در مورد معنای آن فکر کند.»^۵ از همین

رو، نام‌های رپوده شده برای لاکان تمثیلی از دال است.

نقد دریدا بر قرائت لاکان از این داستان، اعتبار تفسیر تمثیلی او برحسب ضوابط خودش را زیر سؤال نمی‌برد، بلکه پیش‌فرض‌های تلویحی و شیوه‌ی کار او را مورد پرسش قرار می‌دهد. دریدا ایرادات خود را بر دو گونه هدف نشانه می‌رود:

الف) آنچه لاکان در نامه می‌گذارد؛ براساس نظر دریدا، لاکان در حالی که اصرار می‌ورزد این نامه معنایی ندارد، همین فقدان را به خود معنای نامه بدل می‌کند. اما دریدا به همین بسنده نمی‌کند؛ او مصرانه‌تر بر این موضوع پافشاری می‌کند که آنچه لاکان از فقدان مستفاد می‌کند، حقیقتِ فقدان - به‌مثابه - نابارورشدگی - به‌مثابه - حقیقت است: «حقیقت نام‌های رپوده شده خود حقیقت است ... آنچه در این مورد پوشیده/ناپوشیده می‌شود نوعی سوراخ است، نوعی ناموجود؛ حقیقت موجود به‌عنوان ناموجود. حقیقت «زن» در مقام نابارورشدگی پوشیده/ناپوشیده است» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت، ژاک دریدا). با این حال، لاکان در متن سمینار اصلی هرگز واژه‌ی «نابارورشدگی» را به کار نمی‌برد. در این که موضوع مطرح شده جای چون و چرا ندارد بحثی نیست، اما دریدا با پر کردن آنچه لاکان خالی گذاشته، دقیقاً همان ژست و حرکت خالی - پرکردنی را انجام می‌دهد که خودش به آن دلیل لاکان را نقد می‌کند.

ب) آنچه لاکان از متن حذف می‌کند. این ایراد خودش مضاعف است: از یک طرف دریدا بر لاکان به این دلیل خرده می‌گیرد که نام‌های رپوده شده را بی‌توجه به پیوندش با دو داستان دیگری که دریدا آن را «سه‌گانه‌ی دوین» پو می‌خواند در نظر می‌گیرد. از سوی دیگر و بنا به نظر دریدا، دقیقاً در همان گره‌گاهی که لاکان در کار قرائت این داستان - به‌عنوان تمثیل دال - است، به‌قدرت انتشاردهنده‌ی دال در متن تمثیل نایبنا است، به‌قدرت دال در آنچه دریدا «صحنه‌ی نوشتار» می‌نامد. بریدن جزئی از چارچوب ارجاع یک متن، چنان که گویی چنین چارچوبی وجود نداشته است، و تقلیل یک عملکرد متنی پیچیده به معنایی واحد در خط سیر نقد ادبی در واقع لکه‌های ننگ غیرقابل اغمازی است. به‌دلیل همین حکم، این موضوع چشم‌گیرتر می‌شود که قرائت خود دریدا از متن لاکان دقیقاً همان جرم‌هایی را تکرار می‌کند که او لاکان را بدان‌ها متهم می‌کند: از یک طرف، دریدا به بسط مفصلی که لاکان از رابطه‌ی میان تصمیم‌نمادین و سلسله‌ی تصادفی به دست می‌دهد، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. از طرف دیگر، دریدا «سبک» لاکان را به‌مثابه صرفِ پیرایه عذر می‌خواهد و بدین‌صورت، برای مدتی بر پیامی صریح حجاب می‌کشد: «مضافاً آن که «سبک» لاکان چنان است که تا مدتی طولانی دسترسی تام به محتوایی یکتا یا معنای صریح واحدی را که ورای خود نوشتار تعیین‌شدنی باشد، سد می‌کند یا به تعویق می‌اندازد.» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت) این نکته که دریدا دقیقاً همان ژست و حرکاتی را تکرار می‌کند که خود بدان‌ها خرده می‌گیرد، به خودی خود ناقص اعتبار نقد او در مورد اثرات این حرکت‌ها نیست اما حکم او مبنی بر محکوم‌کردن وجود آن‌ها را مسئله‌دار می‌کند. و همچنین نشان‌گر گذار اجبار به تکرار از متن اصلی به صحنه‌ی قرائت آن است.

برای آن‌که این مواجهه‌ی ناسازگون (پارادوکسیکال) را با دقت بیش‌تری قرائت کنیم، لازم است به

وارسی شیوه‌ای بپردازیم که دریدا بدان طریق از متن لاکان این نکته را استنتاج می‌کند که از نظر لاکان این «نامه» نمادی برای احلیل (مادر) است. از آن‌جا که لاکان به هیچ‌وجه در این سمینار واژه‌ی «احلیل» را به کار نمی‌برد، [نکته‌ی فوق‌الذکر] پیشاپیش تفسیری از جانب دریدا است، و صدالبته تفسیری تیزهوشانه [از این سمینار] است. لاکان، به‌عنوان خواننده‌ی مابعد سمینار خودش، آشکارا با این تفسیر موافقت می‌کند و واژه‌ی «نابارور شده» را – که در متن اصلی یا اولیه به کار نرفته بود – در چاپ رساله‌ی پوآنز وارد می‌کند. از همین‌رو اختلاف یا عدم توافق میان لاکان و دریدا بر سر اعتبار معادله‌ی «نامه = احلیل» نیست بلکه بر سر معنای آن است.

بنابراین، دریدا چگونه این معادله را از متن لاکان استخراج می‌کند؟ استنتاج دریدا چهار خط بنیادین استدلال را دنبال می‌کند:

۱. نامه به ملکه «تعلق دارد»، آن هم در مقام جانشینی برای احلیلی که او فاقد آن است. این نامه موضوع هریک از گیرندگان یا دارندگان متوالی زنانه را [نابارور] می‌کند و عاقبت به او [یعنی ملکه] به‌عنوان صاحب محق آن بازمی‌گردد.

۲. توصیف پو از وضعیت نامه در آپارتمان وزیر، که به‌وسیله‌ی ابعاد کنایی متن لاکان بسط بیش‌تری پیدا می‌کند، میان شکل شومینه – که از وسط پیش‌بخاری‌اش نامه آویزان است – تشابه‌ی را مطرح می‌کند که دریدا را به آن نتیجه‌گیری مورد توافق لاکان می‌رساند.

۳. لاکان می‌گوید که نامه نمی‌تواند تقسیم شود: «لیکن اگرچه پیش از همه این مبتنی بر مادیت دال است که پیش‌تر بر آن اصرار ورزیدیم، آن مادیت نیز به شیوه‌هایی بسیار غریب است، اول از همه آن که بخش‌پذیری را برنمی‌تابد» (سمینار نامه‌ی ربوده‌شده). دریدا می‌گوید این تقسیم‌ناپذیری واقعاً غریب است، اما قابل درک می‌شود اگر به‌مثابه آرمانی ساختن احلیل درنظر گرفته شود، احلیلی که انسجام آن برای تعلیمات یا بنای کل نظام روان‌کاوی ضروری است. به کمک احلیلی که به شکلی امن آرمانی شده باشد، این به اصطلاح «دال»، انسجامی یکتا، زنده و غیرقابل دگرگونی کلمه‌ی گفته‌شده‌ی حاضر در پیش‌خویش را به دست می‌آورد که به شکلی صریح به مدلول سنجاق می‌شود و با آن [در جای خود] محکم می‌شود. «اگر احلیل تصادفاً بخش‌پذیر بود یا به وضع ابژه‌ای جزئی تقلیل یافته بود، کل این بنا [روان‌کاوی] فرو می‌ریخت. و این همان چیزی است که [به‌زعم لاکان] باید به هر قیمتی از آن اجتناب کرد.» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت)

۴. در نهایت، بنا به گفته‌ی لاکان، اگر قصه‌ی پو «حقیقت را نشان می‌دهد» آخرین کلمات سمینار لاکان نیز بی‌تردید بار دیگر بر این حقیقت صحنه می‌گذارد: «پس این همان مقصود نامه‌ی ربوده‌شده ... است که نامه همیشه به مقصدش می‌رسد (سمینار نامه‌ی ربوده‌شده). اینک، چون بعید است لاکان منظورش کارآمدی خدمات پستی باشد و نیز بنا به گفته‌ی دریدا، او مسلماً در کار تصریح احتمال معنای صریح یا غیر دوپهلو، احتمال بازتخصیص‌های نهایی پیام و معادل بودن تام آن با خودش است. و در نظر دریدا، از آن‌جا که «حقیقتی» که داستان پو نشان می‌دهد، حقیقت نابارورشدگی پوشیده/ناپوشیده و حقیقت هویت استعلایی احلیل به‌عنوان فقدان است که عمل یا

کار نظام را ممکن می‌کند، به نظر می‌رسد این جمله‌ی آخر سمینار لاکان هم حقیقت مطلق نظریات روان‌کاوی و هم قابلیت رمزگشایی مطلق متن ادبی را تصریح می‌کند. پیام پو تماماً و به‌شکلی خالی از ابهام با اسطوره‌ی روان‌کاوانه فهم و تبیین می‌شود. «کشف هرمنوتیکی معنا (حقیقت)، یا رمزگشایی (چه رمزگشایی دوپن و چه رمزگشایی لاکان) موفق می‌شود که به مقصد خودش برسد» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت).

بنابراین، گویا قانون احلیل حاکی از بازگشتی بازتخصیصی یا مصادره‌کننده به جایگاه مالک حقیقی است، حاکی از یک هویت یا همسانی بخش‌ناپذیر که ورای احتمال فروپاشی [یا عدم انسجام] یا فقدان مرمت‌ناپذیر عمل می‌کند، حاکی از معنا یا حقیقتی خالی از ابهام و حاضر در پیش خویش. دریدا چنین در مقام پاسخ برمی‌آید که مشکل یا مسئله‌ای این‌گونه از نظام آن است که نمی‌تواند توجیهی برای احتمال یا امکان تصادف محض، فقدان بازگشت‌ناپذیری، باقی‌مانده‌های بازتخصیص‌نشده و بخش‌پذیری نامتناهی دست و پا کند، یعنی برای اموری که در واقع در خود مفصل‌بندی [هر] نظام ضروری و گریزناپذیر است. به‌منظور [کامل شدن] گردش [یا مدار] نامه که به تأیید قانون احلیل منجر می‌شود، [نامه] باید از آن [قانون] تخطی کند: نامه نشانه‌ای برای اشد خیانت یا وطن‌فروشی است. [از نظر دریدا] احلیل کلام‌محوری (فالوگوستریسم) چندگانگی کنترل‌نشده ابهام‌ها یا دوپهلویی‌ها را به‌شکلی بی‌امان سرکوب می‌کند؛ یعنی بازی انتشاردهنده‌ی نوشتار را که به‌صورتی تقلیل‌ناپذیر از هر گونه معنای صریح و خالی از ابهامی تخطی می‌کند و فراتر می‌رود.

نه این که نامه هیچ‌گاه به مقصدش نمی‌رسد، اما جزئی از ساختار [نامه] این است که همواره مستعد نرسیدن به مقصد است ... این‌جا [مفهوم] انتشار تهدیدکننده‌ی قانون دال و قانون ناباورشدگی در مقام میثاق حقیقت است. «انتشار» موجب مثله‌مثله‌شدن وحدت یا یک‌دستی دال، یعنی وحدت احلیل، می‌شود. (تأمین‌کننده‌ی حقیقت)

بنابراین گویا متن دریدا، در تقابل با سمینار لاکان، خود را به‌عنوان ضد سمینار بنا خواهد کرد. از اظهارات نقل‌شده به‌راحتی می‌توان دریافت که این خرده‌گیری یا انتقاد منتشر بر لاکان که گویا ظاهراً متن ادبی را به پیامی قطعی تقلیل می‌دهد، مبتنی بر آن است که این انتقاد پیش‌فرض خالی از ابهام یا دوپهلوی بودن متن لاکان را تحمیل می‌کند. و در واقع مثل این که همین حکم که نامه همیشه به مقصدش می‌رسد، خود به کفایت گویا است. اما هنگامی که همین حکم دوباره درون بافت و زمینه‌اش گنجانده شود، اوضاع به‌طرز مشهودی نامطمئن و متزلزل می‌شود:

آیا صرفاً همین است و بهتر است باور کنیم که ما استراتژی واقعی دوپن را مافوق و ورای ترفندهای خیالی‌ای کشف رمز کرده‌ایم که او متعهد شده بود به کمک آن‌ها ما را اغفال کند؟ بی‌شک، بله؛ چرا که به‌گفته‌ی دوپن در همان ابتدا «هر نکته‌ای که مستلزم تأمل است، برای حصول بهترین نتیجه، در تاریکی آزموده می‌شود»، اینک ما شاید راه‌حل آن [نکته] را به‌راحتی در روز روشن تشخیص داده باشیم. این [راه‌حل] پیشاپیش [در داستان] مضمحل بود و به‌راحتی می‌شود

آن را از عنوان حکایت [یا گزارش] ما بیرون کشید، آن هم دقیقاً مطابق همان قاعده‌ای که ما مدت‌هاست به اختیار شما تفویض کرده‌ایم: ما به شما می‌گوییم، [قاعده‌ای که بنا به آن] فرستنده‌ی پیام خودش را از گیرنده دریافت می‌کند، اما به‌شکلی معکوس. پس این همان مقصود نامه‌ی ربوده شده، سهل است، نامه‌ی از روی کراهت است که نامه همیشه به مقصدش می‌رسد (سمینار نامه‌ی ربوده شده).

معنای این جمله‌ی آخر مسئله‌دار می‌شود، نه صرفاً با ابهام و دوپهلویی خود این جمله بلکه با مجموعه‌ای از صورت‌های معکوس که در جملات پیشین آمده‌اند. اگر بهترین بررسی در تاریکی رخ می‌دهد، پس این «تشخیص دادن در روز روشن» چیست؟ آیا نباید آن را تأییدی نه بر شفافیت حقیقی، بلکه بر پندارهای شفافیت تلقی کرد؟ بنابراین آیا نمی‌شود «بی‌شک، بله» را پاسخی نه به پرسش «آیا ما کشف کرده‌ایم» که به پرسش «ما بهتر است باور کنیم که کشف کرده‌ایم» لحاظ کنیم؟ و اگر این احتمال هست، آیا [این احتمال] تصریح نهایی مذکور را از هرگونه قاطعیت و عدم ابهام خالی نمی‌کند و بدین طریق [تصریح مذکور] را به امری بدل نمی‌کند که با نیروی نوعی پافشاری محکم شده است، بی آن‌که اصلاً محتوای معینی داشته باشد؟ و اگر فرستنده پیامش را به‌شکل برعکس دریافت می‌کند، این‌جا فرستنده کیست، گیرنده کیست، و اصلاً پیام چیست؟ بعداً به این قطعه نگاه دیگری خواهیم کرد، اما فعلاً تا همین‌جا ابهام‌های این قطعه کفایت می‌کند که پیش‌فرض قطعیت و بی‌ابهامی را اگر نه باطل، مسئله‌دار کند - دقیقاً همان پیش‌فرض و شالوده‌ای که تفسیر دریدا [از متن لاکان] بر مبنای آن بنا شده است.

بی‌شک این نوع ساده‌سازی از جانب دریدا ناشی از صرف ناپیایی، بی‌توجهی یا تصور نیست. چنان که پل دومن در مورد برخورد مشابه دریدا با روسو می‌گوید: «[این] الگو چنان زیاده از حد گیرا است که ممکن نیست سنجیده یا عمدی باشد.» فشار منسجم و مداوم دریدا برای به زور جادادن گزاره‌های لاکان در نظام‌ها و الگوهایی که عملاً از آن‌ها گریزان‌اند، متناظر با ضرورتی استراتژیک است که متفاوت از دقت و دلسوزی نسبت به نص متن است - دقتی که مشخصه‌ی شیوه‌ای است که دریدا بدان طریق پو را قرائت می‌کند. و در واقع، هر قدر با تحلیل [یا روان‌کاوی خاص خود] دریدا بیش‌تر تعامل کنیم بیش‌تر متقاعد می‌شویم که اگرچه نقد او بر آنچه خود روان‌کاوی می‌خواند تماماً به‌جا است، کاملاً درمورد آنچه عملاً متن لاکان می‌گوید مصداق ندارد. بنابراین آنچه دریدا علیه آن استدلال می‌ورزد در واقع نه متن لاکان، بلکه قدرت اوست؛ به بیان دقیق‌تر، «لاکان» در مقام علت ظاهری اثرات خاصی از قدرت در گفتار امروز فرانسه [یعنی دهه‌ی ۱۹۶۰] است. بنابه نظر دریدا، مهم نیست متن لاکان چه می‌گوید، [بلکه] این متن چنان عمل می‌کند که گویی همان چیزی را گفته که [لاکان] می‌گوید [متن] گفته. این حکم که نامه همیشه به مقصدش می‌رسد، ممکن است تماماً غیرقابل فهم باشد، اما نیروی مصرانه‌ی آن به‌عنوان نشانه‌ای جدی‌تر گرفته می‌شود، نشانه‌ای دال بر آن که خود لاکان [به‌طور قطع] از همه چیز کاملاً سر در آورده است. در واقع، چنین اصراری، نمود برتری‌ای به لاکان می‌بخشد که از نوع برتری وزیر در برابر ملکه‌ی بی‌نامه است. لاکان توضیح

می‌دهد که «استیلایی که وزیر از این موقعیت اخذ می‌کند، نه به [نفس] نامه بلکه به شخصیتی متصل می‌شود که نامه از او [وزیر] می‌سازد».

بنابراین قرائت ظاهراً «نابینا»ی دریدا، که اینک ما در تعقیب تغییرات آن هستیم، نوعی اشتباه گرفتن [یا سوء تفاهم] نیست بلکه ابژه‌ی حقیقی و اساسی دریدا موضع چیزی است که می‌شود «قرائت عادی» از متن لاکان دانست. از آن‌جا که متن لاکان طوری قرائت می‌شود که گویی چیزی را گفته که دریدا می‌گوید متن گفته است، عمل متنی واقعی آن به عرصه‌ی لادری‌گرانه‌ای که تحلیل دریدا در آن جولان می‌دهد ربطی ندارد. اگر قرائت دریدا از قرائت لاکان از پو، در عمل و اساسی قرائتی است که تعیین پایگاه یا وضع آن دشوار است، پس آیا این بدان معنا است که متن لاکان کاملاً میرا از آن خلاف‌هایی است که بدان متهم شده است؟ اگر بتوان نشان داد که لاکان نیز مخالف با همان نوع خطای کلام‌محورانه‌ای است که دریدا نیز مخالف آن است، آیا این بدان معنا است که در حقیقت هردوی آن‌ها در حال گفتن چیزی واحدند؟ این پرسش‌ها را حداقل در این لحظه باید معلق نگه داشت.

اما ساختار عملی که دریدا انجام می‌دهد، یعنی انتقال گناه از قرائتی خاص از لاکان به [خود] متن لاکان فی‌نفسه یا در خود بی‌طرف نیست، یعنی در بافت و زمینه‌ی متنی که پیش از هرچیز اصولاً به‌عنوان داستان جنایی نسبتاً ساده‌ای معرفی شده است. چرا که این [عمل] معادل چیزی جز نوعی چارچوب نیست. و بنابراین اگر دریدا لاکان را در چارچوب نوعی رویه‌ی نادرست یا نوعی خلاف تفسیری می‌گذارد [و متهم و تبیینش می‌کند]، در چارچوب این که خودش حداقل تا حدی مؤلف است، خود این چارچوب می‌تواند به ما چه چیزی در مورد ماهیت کنش قرائت بیاموزد، در مورد ماهیت قرائت در بافت و زمینه‌ی پرسش ادبیات و روان‌کاوی؟

این موضوع به‌حد کافی ما را کنج‌کاو می‌سازد که یکی از جرم‌های بزرگی که بدان دلیل دریدا لاکان را در چارچوب می‌گذارد [یا متهم می‌کند]، دقیقاً همین است که قرائت روان‌کاوانه چیزی را از میان برمی‌دارد که دریدا آن را «چارچوب متن ادبی» می‌خواند. در این‌جا چارچوب [مورد نظر] نه تنها شامل دو داستانی می‌شود که مقدم بر نامه‌ی رپوده شده‌اند، بلکه لایه‌ی روایتی را هم در بر می‌گیرد که از طریق آن این داستان‌ها گفته می‌شوند، و «ورای» آن، کل عملکرد متن در مقام [écriture"نقل] را هم شامل می‌شود.

چنین به نظر می‌رسد که لاکان به‌دلیل چندین خطا از جمله ترک یا از قلم انداختن گناه کار است: از قلم انداختن راوی، حذف بخش‌های غیر گفت‌وگویی داستان و از قلم انداختن دیگر داستان‌های سه‌گانه‌ی مورد بحث [تریلژی دوپن]. اما آیا این خرده‌گیری صرفاً درخواستی است برای گنجاندن یا ادغام چیزی که کنار گذاشته یا مستثنی شده است؟ نه، مسئله فقط کمی [یعنی اضافه کردن دو داستان دیگر به تحلیل‌اش] نیست. آنچه کنار گذاشته یا مستثنی شده است، با چیزی که ادغام شده همگن نیست. دریدا می‌گوید لاکان بُعدی از داستان پو را فراموش کرده که به‌طور ویژه‌ی ادبی است زیرا با این داستان به‌مثابه «ماجرا یا درامی واقعی» برخورد کرده است – به‌مثابه قصه‌ای نظیر قصه‌هایی که

روان‌کلوان هر روزه از زبان بیماران‌شان می‌شنوند. [به‌زعم دریدا، در این میان] آنچه به حساب نیامده یا کنار گذاشته شده است، دقیقاً خود ادبیات است.

آیا این بدان معنا نیست که «چارچوب» همان چیزی است که یک متن را ادبی می‌سازد؟ در یکی از شماره‌های اخیر مجله‌ی تاریخ ادبیات جدید، که به پرسش «ادبیات چیست؟» اختصاص دارد و تماماً بی‌ارتباط به مباحثه‌ای است که درخصوص نامه‌ی رپوده‌شده مطرح شده است، این [حکم] دقیقاً نتیجه‌ای است که یکی از نویسندگان این مجله به آن می‌رسد: «ادبیات زبان است ... اما زبانی که ما دور تا دور آن چارچوبی رسم می‌کنیم، چارچوبی که معرف تصمیمی است مبنی بر ملاحظه‌ی منابعی که زبان همیشه در اختیار دارد، آن هم با نوعی خودآگاهی خاص.»^۴

با این همه چنان دیدگاهی از ادبیات دال بر آن است که یک متن بدان دلیل ادبی است که درون مرزهای معین خاصی باقی می‌ماند: [ادبیات] ابژه‌ای است که اگرچه ممکن است وجوه فراوانی داشته باشد، همچنان یک ابژه است. این که دریدا چنین دیدگاهی را درست منظور نظر ندارد، از گفته‌های زیر مشخص می‌شود:

با نادیده گرفتن جایگاه راوی و [نادیده گرفتن] درگیری راوی در محتوای چیزی که گویا در حال نقل آن است، هر چیزی که ورای [این] دو صحنه‌ی مثلثی می‌رود، از صحنه‌ی نوشتار جا می‌افتد. و پیش از هر چیز، آنچه جا می‌افتد این است که آنچه مورد پرسش یا تردید است – بدون هیچ‌گونه مسیر یا مرز دسترسی محتمل – صحنه‌ی نوشتاری است که سرحداتش فرو می‌ریزد و به مفاکی بدل می‌شود. راوی از همان شروع فتح باب، از همان «واژه‌ی نخست»، در روایت خویش پیش‌فرض‌های چندی را پیش می‌نهد که وحدت یا یک‌دستی این «گزارش» از مسیر را به انحرافی بی‌پایان می‌کشانند: انحرافی متنی که به‌هیچ وجه در سمینار [نامه‌ی رپوده‌شده] به آن توجهی نشده است (تأمین‌کننده‌ی حقیقت، ترجمه‌ی اصلاح‌شده).

این تذکرات که می‌توان مثال‌های بی‌شماری از آن ارائه داد، ما را نسبت به اثرات چارچوب، و نیز نسبت به اثرات ناسازه‌های منطق حاشیه‌ای یا پارارگونال هشیار می‌سازد. ما قصد نداریم ثابت کنیم که نامه‌ی رپوده‌شده درون یک چارچوب عمل می‌کند (چارچوبی که سمینار نادیده می‌گیرد و از همین رو می‌تواند از امور مثلثی آن [داستان] اطمینان حاصل کند، آن هم با نوعی حدگذاری فعال و پنهانی که نقطه‌ی شروع نوعی نمای کلی فرازبان‌شناختی است)، بلکه بر آنیم که اثبات کنیم ساختار اثرات چارچوب‌گذاری چنان است که هرگونه تمامیت‌سازی از مرزها ناممکن است. چارچوب‌ها همیشه [خودشان] در چارچوب‌اند: براین اساس، به‌دلیل محتوایشان. تکه‌هایی بدون یک کل، «بخش‌هایی» بدون یک تمامیت – همین است که مانع رویای نامه‌ی بدون انقسام، متفر از انقسام، می‌شود (تأمین‌کننده‌ی حقیقت).

در این جا گویا استدلال [دریدا] ایراد قبلی را معکوس می‌کند: لاکان نه‌تنها چارچوب را از میان برداشته بلکه چارچوب‌ناپذیری متن ادبی را نیز نادیده گرفته است. اما آنچه دریدا «منطق حاشیه‌ای» می‌نامد ناسازه‌گون است، چرا که هر دو این استدلال‌های ناسازگار [اگرچه نه کاملاً متناقض] به

یک‌سان معتبرند. ادغام تامی که «چارچوب» مدعی آن است هم لازم است و هم ناممکن؛ بنابراین «چارچوب» نه به خط مرزی میان درون/بیرون، که دقیقاً به امری بدل می‌شود که کاربردی بودن قطبیت درون/بیرون در مورد کنش تفسیر را باطل می‌کند.

چنان‌که ملاحظه می‌کنیم، آنچه دریدا را قادر می‌سازد تا چارچوب متن ادبی را مسئله‌دار کند، همان چیزی است که خود او «صحنه‌ی نوشتار» می‌نامد. منظور او از این اصطلاح دو چیز است:

۱. مقاومت دال متنی در برابر این‌که تماماً به مدلولی تبدیل شود. دریدا می‌گوید اگرچه لاکان به مسیر نامه در داستان پو در مقام نمایش عملکرد دال اهتمام می‌ورزد، قرائت روان‌کاوانه همچنان قادر به دیدن عملکرد دال در خود روایت نیست و نسبت به آن نابینا است. بنابه نظر دریدا، لاکان در قرائت نامه‌ی ربوده‌شده در مقام تمثیلی از دال، «دال» را به حقیقت داستان بدل می‌سازد: «جابه‌جایی دال به‌عنوان مدلول تحلیل می‌شود، به‌عنوان ابژه‌ی نقل‌شده در داستانی کوتاه» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت). دریدا مدعی می‌شود با این همه، دقیقاً دال متنی است که در مقابل چنین تمامیت‌یافتنی در معنا مقاومت می‌کند و بدین صورت باقی‌مانده‌ای تقلیل‌ناپذیر را بر جای می‌گذارد: «این تتمه، این باقی‌مانده، نامه [یا حرف] ربوده شده خواهد بود، متنی که چنین عنوانی را حمل می‌کند و مکان یا جایگاهش، مانند حروف بزرگی که دیگر بار بر نقشه نادیدنی می‌مانند، همان جایی نیست که انتظار می‌رفت آن‌جا پیدا شوند، [یعنی] در محتوای محصور «ماجرا یا درام واقعی» یا در درون مخفی و مهر و موم شده‌ی قصه‌ی پو، بلکه در و به‌مثابه نامه‌ی باز است، نامه‌ی بازی که همان داستان است.» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت)

۲. نوشته‌هایی واقعی یا بالفعل – کتاب‌ها، کتاب‌خانه‌ها، نقل‌قول‌ها و گزارش‌های پیشین – که با نوعی چارچوب، ارجاعات (ادبی) نامه‌ی ربوده شده را در بر می‌گیرند. این قصه در «کتاب‌خانه‌ی کوچک یا کتاب‌فروشی‌ای دورافتاده» آغاز می‌شود، جایی که راوی غرق خاطره‌ی مکالمه‌ای در مورد موضوع دو نمونه از کارهای کارآگاهی دوپن است که در دو داستان پیشین پو گفته شده‌اند (که اولین آن‌ها بازگوکننده‌ی اولین دیدار میان دوپن و راوی است – صدالبته باز هم در کتاب‌خانه، جایی که هردویشان در جست‌وجوی کتاب نایاب واحدی بودند). بنابراین آغاز داستان مورد بحث به شکلی قطعی، اشاره‌ای بازگشتی به نوشته‌های پیشین است. از همین رو دریدا می‌گوید: «هیچ چیز آغاز نمی‌شود. فقط انحراف یا راه‌گم‌کردنی که هیچ‌گاه نمی‌توان از آن خلاص شد» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت). در واقع خود دوپن کتاب‌خانه‌ای سیار است: کتاب‌ها «تنها تجمعات» او هستند و راوی نیز از «گستره‌ی وسیع خواننده‌های او مبهور است». حتی آخرین کلمات دوپن، که ظاهراً شخصی‌ترین حرف او نیز هست، یعنی سطور کینه‌توزانه‌ای که در نامه‌ی بدل یا جانشین به وزیر می‌نویسد، نقل‌قول است؛ نقل‌قولی که رونوشت و نام مؤلف حقیقی‌اش آخرین چیزی است که داستان به ما می‌گوید. از همین رو دریدا نتیجه می‌گیرد: «اما ورای علامت نقل‌قول که کل داستان را در بر می‌گیرد، دوپن ملزم می‌شود که آخرین کلامش را در علامت نقل‌قول نقل کند، ملزم می‌شود که امضایش را بازگوید: این است آنچه برایش نوشتم و این‌طور امضایش کردم. امضای درون علامت

نقل قول چیست؟ بنابراین، درون این علامت نقل قول، خود مُهر نقل قولی در علامت نقل قول است. این باقی مانده همچنان ادبیات است.» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت)

با کمک این دو بعد اضافی است که دریدا قصد دارد لبه‌های ویران‌کننده، مفرط و تمامیت‌ناپذیر چارچوب قصه را نشان دهد. مع الوصف، هر دوی این ایرادها بیش از آنچه که به نظر می‌آید، مسئله‌دار و دولبه‌اند. بهتر است اول از دومی شروع کنیم. در واقع، در برهان دریدا «ادبیات»، آشکارا، اول، وسط و پایان — و حتی نقاط درونی — نامهی ربوده شده است. اما چگونه این نتیجه حاصل شده است؟ تا حد زیادی، با فهرست کردن کتاب‌ها، کتاب‌خانه‌ها و دیگر نوشتارهایی که در این داستان بازگو شده‌اند. با دنبال کردن این تیم یا درون‌مایه‌ی اصلی، این عمل «نوشتار» درون «محتوای بازنمایی» نیست؛ بلکه در واقع، این که فی‌المثل دوپن به وسیله‌ی نقل قولی امضا می‌کند، برای دریدا نشانه‌ای از آن است که «این باقی مانده همچنان ادبیات است». اما آیا همین معرف آن نیست که [برای دریدا] «ادبیات» نه دال، بلکه مدلولی در این داستان است؟ اگر قرار است که بازی دال حقیقتاً دنبال شود، آیا این بازی ورای محدوده‌ی صرف «نوشته» عمل نمی‌کند؟ و اگر دریدا لاکان را به این دلیل نقد می‌کند که «دال» را «مدلول» این داستان می‌سازد، آیا در این جا خودش به همان شیوه «نوشتار» را به «نوشته» تبدیل نمی‌کند؟ به نظر می‌رسد آنچه دریدا «برسازی مجدد صحنه‌ی دال در مقام مدلول» می‌نامد، در واقع در منطق قرائت نامهی ربوده شده «روندی اجتناب‌ناپذیر» است.

بی‌شک دریدا به‌نحو ضمنی به این انتقاد ایراد می‌گیرد، آن هم با این اعتراض — دوباره — که نباید انحراف متنی‌ای را که [البته] لاکان به آن وقعی نمی‌نهد، «سوژه‌ی حقیقی این داستان» قلمداد کرد، بلکه [سوژه‌ی حقیقی] «حذف چشم‌گیر» هرگونه سوژه است. با این حال، پرسش لغزش از دال به مدلول — این لغزش به‌ظاهر ناگزیر — همچنان به‌قوت خود باقی است، و این ایرادی به منطق چارچوب نیست بلکه همچنان در مقام پرسش بنیادین آن باقی می‌ماند. چرا که اگر «ناسازه‌های منطق حاشیه‌ای» چنان است که چارچوب همواره با جزئی از محتواهای [درون] خودش چارچوب‌بندی می‌شود، دقیقاً همین لغزش میان دال و مدلول (لغزشی که هم دریدا و هم لاکان علی‌رغم نیات‌شان به نمایش درمی‌آورند) است که به بهترین وجه این ناسازها را اثبات می‌کند. بنابراین اگر پرسش چارچوب ابژه‌ی هرگونه تفسیری را با نشانیدن آن [یعنی چارچوب] در زاویه یا پیچ‌خوردگی‌ای با خویش، مسئله‌دار می‌کند پس تحلیل دریدا به خطا می‌رود، آن هم نه به این دلیل که این عملکرد ناسازه‌گون را در تقابل با قرائت تمثیلی لاکان قرار می‌دهد، بلکه به این دلیل که در عواقب بینش خاص آن به حد کفایت پیش نمی‌رود.

دیگر نکته‌ی مهم نقد دریدا این است که روان‌کاوی هر جا که بنگرد، [به‌اجبار] قادر است تنها خودش را پیدا کند. جمله‌ی اول تأمین‌کننده‌ی حقیقت این است: «فرض [کنیم] که روان‌کاوی خودش را پیدا می‌کند». به نظر می‌رسد مهم نیست روان‌کاوی توجهش را به چه چیزی جلب کند، چرا که چیزی جز شاکله‌های مختص خودش (یعنی شاکله‌های اودیپی) را تشخیص نمی‌دهد. دوپن نامه را پیدا می‌کند چون «او می‌داند نامه در نهایت خودش را پیدا می‌کند آن هم در جایی که باید پیدا شود

زیرا باید به شکلی دَوْرانی و مناسب به جایگاه یا مکان درخورش بازگردد. این مکان درخور که برای دوپن و نیز برای روان‌کاو – که به‌طور ادواری جای دوپن را می‌گیرد – آشنا است، [چرا که] همان جایگاه یا مکان ناباورشدگی است» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت). پس کنش روان‌کاو صرفاً تشخیص یا بازشناسی امر موؤد انتظار است؛ چنان تشخیصی که دریدا می‌بیند لا‌کان با صراحت بیانش کرده است: آن هم با کلماتی که دریدا از سمینار نقل می‌کند:

وقتی که دوپن وارد می‌شود نام‌هی رپوده‌شده هم، دقیقاً مانند بدنی غول‌آسا، خودش را در طول دفتر وزیر دراز می‌کند. چرا که دوپن از پیش انتظار دارد که آن را پیدا کند و تنها چشمانش را که پشت عدسی‌هایی سبزرنگ پوشیده شده‌اند، لازم دارد تا این بدن غول‌آسا را برهنه کند (تأمین‌کننده‌ی حقیقت).

اما اگر «تشخیص» [صرفاً] شکلی از ناپینایی و شکلی از خشونت نسبت به غیریتِ بزه است، این‌گونه به نظر خواهد رسید که دریدا نیز با منتظر ماندن در میان تاقچه‌های پیش‌بخاری برای گیر انداختن روان‌کاو در بازی خاص خود او، در کار «تشخیص» است نه قرائت. این موضوع آن‌جایی حادث‌تر می‌شود که دریدا ناچار می‌شود متن لا‌کان را در نکته‌ای دیگر تصحیح کند، آن هم بدین‌منظور که آن را با نقد خودش سازگار سازد. وقتی لا‌کان خاطر نشان می‌شود که «شاید بهتر باشد این پرسش را که تصمیم بگیریم دوپن نام‌ه را روی پیش‌بخاری می‌یابد – چنان که ترجمه‌ی بودلر می‌گوید – یا زیر آن – چنان که در متن اصلی هست – بی‌هیچ دغدغه‌ای به نتیجه‌گیری آن کسانی بسپریم که تخصص‌شان کباب کردن است» (سمینار نام‌هی رپوده شده)؛ دریدا شکوه می‌کند که «بی‌هیچ دغدغه‌ای؟ برعکس، این دغدغه در سرنوشت خود سمینار تعیین‌کننده است: بالای پیش‌بخاری، [این‌گونه] نام‌ه ممکن نیست که ... میان پاهای پیش‌بخاری باشد» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت). پس دریدا مجبور می‌شود که متن لا‌کان را تصحیح کند و تناقض ظاهری آن را رفع کند تا بتواند کار لا‌کان را به‌عنوان عمل تصحیح [یا تقطیر دوباره] و بازگشت دَوْرانی نقد کند. آنچه دریدا در این‌جا در کار آن است، چنان که خود می‌گوید، تشخیص برداشت سنتی خاصی از روان‌کاوی است: دریدا پیش‌تر در این بررسی‌اش چنین می‌نویسد که «ما از همان ابتدا چشم‌انداز سنتی روان‌کاوی کاربردی را تشخیص می‌دهیم» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت، تأکیدها از من است). چنین به نظر خواهد رسید که چارچوب نظری ارجاع که ناظر بر تشخیص است، عنصری بر سازنده در ناپینایی هرگونه بینش تفسیری است. و دقیقاً همین چارچوب ارجاع است که تحلیل‌گر را قادر می‌سازد تا مؤلف متنی را که در حال قرائت آن است، به‌منظور رویه‌هایی که محل [یا مکان هندسی] آن‌ها ورای نص یا نام‌هی متن و در عین حال در پس دید [یا رویت] خواننده‌ی آن است، در چارچوب بگذارد. خواننده با چارچوب مختص خودش چارچوب‌بندی می‌شود [و مجرم شناخته می‌شود] لیکن او حتی بر گناه خویش اختیاری ندارد، چرا که همین گناه است که مانع می‌شود دید او با خودش منطبق شود. دقیقاً همان‌گونه که مؤلف چارچوبی جنایی، گناه را از خویش به دیگری انتقال می‌دهد، آن هم با گذاشتن نشانه‌هایی که امیدوار است به‌عنوان آثار (رد پاهایی) خواننده [یا درک] شوند که خوب پاک نشده‌اند، یا

به‌عنوان نقاط ارجاعی که دیگری گذاشته است؛ مؤلف هرگونه نقدی نیز خودش با چارچوب خویش از دیگری چارچوب‌بندی می‌شود، حال این دیگری چه گناه‌کار باشد و چه معصوم. بنابراین آنچه در این‌جا مطرح است، چگونگی رابطه‌ی میان ارجاعیت و تفسیر است. و در این‌جا پیچشی جذاب کشف می‌کنیم: در حالی که مفهوم احلیل در نزد لاکان به‌عنوان امری زیاده از حد ارجاعی مورد انتقاد قرار می‌گیرد، دریدا همچنان علیه این مفهوم از منطق ارجاعی استفاده می‌کند. این [راهبرد] در پیوند با «مادیت» مشهور نامه می‌آید که دریدا آن [یعنی مادیت نامه] را بسیار غریب می‌یابد:

این‌جا دشوار خواهد بود که در باب میدان این سخن مبنی بر تقسیم‌ناپذیری نامه، یا مبنی بر همسانی آن با خودش که دور از دسترس تجزیه است، اغراق شود. ... همچنین در باب به‌اصطلاح مادیت دال (نامه) که به هیچ‌وجه تن به تقسیم‌شدن نمی‌دهد. اما این ایده از کجا می‌آید؟ نامه‌ای پاره شده، ممکن است کاملاً و به‌سادگی نابود شود [این امر ممکن است] پیش آید (تأمین‌کننده‌ی حقیقت).

دریدا می‌گوید به‌اصطلاح مادیت دال چیزی نیست جز آرمانی‌ساختن [دال].

اما چه می‌شود اگر دال دقیقاً همان چیزی باشد که در قطبیت «مادیت/آرمانی‌بودن» تردید روا می‌دارد؟ آیا ثابت نشده که نه توصیف لاکان («نامه را پاره‌پاره کنید، همان نامه‌ای خواهد ماند که بود») و نه توصیف دریدا («نامه‌ای پاره شده، ممکن است کاملاً و به‌سادگی نابود شود؛ پیش می‌آید») را نمی‌شود به‌شکلی عینی یا لفظ به لفظ قرائت کرد [یا فهمید]؟ نوعی لایه‌ی بلاغی در متن هست که هرجا می‌رویم، به‌نحوی ما را به اشتباه می‌اندازد؛ علی‌الخصوص وقتی دریدا عبارت «پیش می‌آید» همریشه با کلمه‌ی رسیدن [را به کار می‌گیرد] — همان واژه‌ای که براساس آن مجادله بر سر «رسیدن نامه به مقصدش» رخ می‌دهد.

این بررسی از قرائت‌های نامه‌ی ربوده‌شده بدان نقطه‌ای رسیده است که کلمه‌ی «نامه» دیگر واجد هیچ‌گونه عینیت لفظی یا غیرمجازیت نیست. اما نامه‌ای که هیچ‌گونه عینیت لفظی ندارد، چیست؟ به نظر می‌رسد شاید فقط به‌عنوان چیزی توصیف شود که پرسش جایگاه یا وضع بلاغی مختص خودش را پیش می‌نهد یا [شاید حتی] حالت و ژست این پرسش را می‌گیرد. این نامه به‌شکلی بلاغی از درون دو بررسی مفصل و جزئی‌نگر می‌گذرد، بررسی‌هایی که در آن‌ها فرض گرفته شود که این نامه [در عین آن که] ابژه‌ی لفظاً عینی تحلیل است، هیچ‌گونه عینیت لفظی ندارد. بلاغت نامه به‌جای آن‌که صرفاً با این دو تحلیل تبیین شود، خود وجه بلاغی نفس‌گفتار تحلیلی را مسئله‌دار می‌کند.

نامه در داستان مورد بحث — و همچنین در قرائت‌های آن — به‌مثابه دال عمل می‌کند؛ نه به این دلیل که محتواهای آن غایب‌اند بلکه به این دلیل که عملکرد بلاغی آن متکی بر همسانی یا هویت آن محتواها نیست. بنابراین منظور لاکان از این که «نامه ممکن نیست تقسیم شود» دست‌نخورده باقی ماندن حتمی احلیل نیست، بلکه منظور آن است که احلیل، نامه و دال جوهر نیستند. نامه

ممکن نیست بخش شود چرا که تنها به عنوان نوعی بخش کردن عمل می‌کند. نامه چیزی نیست جز نوعی «همسانی آن با خودش که تجزیه را به آن راهی نیست»، همان‌طور که دریدا [گفته‌ی لاکان در مورد نامه را] این‌گونه تفسیر می‌کند؛ بلکه [نامه] نوعی تفاوت است و تنها با اثراتش شناخته می‌شود. دال مفصلی در یک زنجیره است، نه واحدی شناخت‌پذیر [یا قابل همسانی]. دال نمی‌تواند در خودش یا فی‌نفسه شناخته شود چرا که پذیرای «تداوم خویش تنها در جابه‌جایی» است (سمینار نامه‌ی رپوده‌شده). [دال] محل‌دار می‌شود اما تنها در مقام محل [یا مکان هندسی] تعمیم‌ناپذیر نوعی رابطه‌ی تفاوتی [یا مبتنی بر تفاوت]^{۱۰}. در واقع دریدا این قاعده‌ی دال را وضع می‌کند آن هم دقیقاً از طریق کنش تقابل با آن:

شاید در این عبارت تنها یک حرف [نامه]^{۱۱} نیازمند تغییر باشد، شاید حتی کم‌تر از یک حرف: «مفقود از جای خویش» ("sa àmenque place"). شاید تنها نیاز باشد یک "a" مکتوب (بدون آکسان) را وارد [عبارت مذکور] کنیم تا بدان جا برسیم که اگر در این موضع نگاری (توپولوژی) اتمیستی دال، «فقدان» جای خودش را دارد؛ یعنی اگر [فقدان] جای ویژه‌ای از منحنی‌های تراز معین را اشغال کند، نظام همچنان دست نخورده و بی‌دردسر خواهد ماند (تأمین‌کننده‌ی حقیقت). بنابراین در حالی که دریدا از تناقض‌گویی «فقدان» - حرف یا نامه در مقام جوهر نوعی غیبت - (که حرف لاکان نیست) خرده می‌گیرد، می‌خواهد نشان می‌دهد که آنچه لاکان می‌گوید هم از مادیت و هم از محل‌پذیری دال در مقام علامت تفاوت صحبت می‌کند، آن هم با اتصاف محل مادی تفاوت‌یابی به یک حرف: با برداشتن دالی کوچک - یعنی آسانی که فی‌نفسه هیچ معنایی ندارد.^{۱۲} بنابراین نامه به‌مثابه دال، نه شیء است نه غیبت شیء، نه کلمه است نه غیبت کلمه، نه اندام است نه غیبت اندام، بلکه گره‌ای در ساختار است - جایی که کلمات، اشیاء و اندام‌ها نه می‌توانند به‌گونه‌ای تعیین‌پذیر [از هم] جدا شوند و نه می‌توانند به‌طور سازگار [با هم] درآمیزند. به‌همین دلیل موضع نمایشی [یا بازنمودی] دقیق نامه در آپارتمان وزیر، هم حائز اهمیت است و هم بی‌اهمیت: اهمیت آن بدان جهت است که تفاوت کالبدشناختی جنسیت عدم‌تقارنی تقلیل‌ناپذیر تولید کند تا در هرگونه سوژه‌ی انسانی توجیه‌پذیر باشد، و بی‌اهمیتی آن بدان جهت است که نامه در فضای هندسی - جا یا محدوده‌ای که پلیس در آن به دنبال نامه می‌گردد - و نه در فضای کالبدشناختی یا آناتومیک - جایی که ممکن است فهمی لفظ‌به‌لفظ یا لفظی از روان‌کاوی در آن به دنبالش بگردد - پنهان نشده است. این [نامه یا دال] در ساختاری نمادین مستقر است، ساختاری که فقط با اثراتش می‌توان آن را شناخت [یا به وجودش پی برد] و اثراتش به‌عنوان تکرار درک می‌شوند. دوپن نامه را در نظامی نمادین می‌یابد نه به این دلیل که می‌داند کجا دنبالش بگردد، بلکه به این دلیل که می‌داند چه چیزی را باید تکرار کند. «تحلیل» [یا روان‌کاوی] دوپن تکرار صحنه‌ای است که منجر به ضرورت تحلیل شد. این [تحلیل] نوعی تفسیر یا بینش نیست بلکه نوعی کنش است، کنش بازکردن گره در ساختار با ابزار تکرار کنش گره‌زدن آن. در واقع، کلمه‌ی «تحلیل» به‌لحاظ ریشه‌شناختی به‌معنای «بازکردن گره»^{۱۳} است، معنایی که پو براساس آن در اظهارات مقدماتی‌اش [در این داستان] در باب ماهیت

تحلیل به‌مثابه «فعالیت اخلاقی‌ای که کلاف را می‌گشاید» بازی می‌کند. تحلیل‌گر [یا روان‌کاو] با عمل معنادادن [در درمان] مداخله نمی‌کند، بلکه با اجرا کردن [یا تأثیر گذاشتن] گره‌گشایی است که مداخله می‌کند.

لیکن اگر کنش (روان) تحلیلی [روان‌کاوی] جدا از منزلت یا وضعش در مقام تکرار، فاقد ساختاری است که در پی تحلیل (بازکردن گره) [روان‌کاوی] آن است، پس نظر دریدا علیه روان‌کاوی (به‌دلیل این که همیشه پیشاپیش در متنی که مطالعه‌اش می‌کند مرتکب "mise en abime" می‌شود، این که تنها می‌تواند [پیشاپیش] خودش را [در موضع تحلیل] بیابد) ایرادی به روان‌کاوی نیست بلکه در واقع بینشی ژرف در باب ماهیت آن است. روان‌کاوی فی‌نفسه صحنه‌ی اولیه‌ای است که در جست‌وجوی آن است: [روان‌کاوی] نخستین پیشامد چیزی است که خودش را در بیمار تکرار می‌کرده است بی‌آن که اصلاً رخ داده باشد. بنابراین خودِ روان‌کاوی تفسیر تکرار نیست؛ تکرار یک آسیب یا ترومای تفسیر است - حال نامش «نابارورشدگی» باشد یا «نزدیکی»، «عقده‌ی اودیپ» باشد یا حتی «جنسیت». [روان‌کاوی] تفسیر به تأخیرافتاده‌ی تروماتیکی است، نه از یک رخداد بلکه خود [تفسیر] به‌مثابه رخدادی است که هیچ‌گاه [این رخداد] به‌معنای واقعی کلمه رخ نداده است. «صحنه‌ی اولیه» یک صحنه نیست بلکه ناخرسندی تفسیری‌ای است که پیامد آن مفسر را در موضعی تحمل‌ناپذیر مستقر می‌سازد. و روان‌کاوی بر ساختن مجدد آن ناخرسندی تفسیری است - آن هم نه به‌عنوان تفسیر، بلکه به‌عنوان اولین و آخرین کنش. روان‌کاوی فقط تا آن حدی واجد محتوا است که ضد‌محتوای آنچه را که اصلاً رخ نداده تکرار می‌کند.

در این‌جا، از یک منظر به پرسش مقصد نامه و معنای «آخرین کلمات» معمایی سمینار لاکان برگشته‌ام. لاکان می‌نویسد: «فرستنده پیام خودش را از گیرنده دریافت می‌کند، [اما] به‌شکلی معکوس؛ پس این همان مقصود نامه‌ی رپوده‌شده، سهل است، نامه‌ی از روی کراهت است که نامه همیشه به مقصدش می‌رسد» (سمینار نامه‌ی رپوده‌شده). در این‌جا چیزی که بازگشت‌پذیری حرکت نامه میان فرستنده و گیرنده مظهر آن است، و دریدا آن را به‌عنوان ایرادی به لاکان مشخص می‌سازد، این است که هیچ موضع یا جایگاهی نیست که بتوان از آن پیام نامه را به‌عنوان ابژه قرائت کرد: «هیچ‌گونه خنثی‌سازی‌ای ممکن نیست، هیچ نظرگاه عمومی‌ای» (تأمین‌کننده‌ی حقیقت). در ضمن دقیقاً همین حکم «کشف» روان‌کاوی است - این که روان‌کاو دقیقاً در همان ابژه‌ی تحلیلش [بیمار مورد روان‌کاوی‌اش] درگیر است (از طریق انتقال).

هرکس که نامه را داشته یا حتی نگاه کرده است، از جمله راوی، در نهایت صاحب نامه‌ای است که او را به‌عنوان مقصدش خطاب قرار داده است. خواننده را نامه درک و دریافت می‌کند: هیچ جایگاهی وجود ندارد که او (خواننده) بتواند از آن عقب بکشد و نامه را مشاهده کند. نه این که معنای نامه ذهنی یا سوژکتیو است و نه عینی یا ابژکتیو، بلکه نامه دقیقاً همان امری است که قطبیت سوژکتیو/ابژکتیو را واژگون می‌کند و سوژکتیویته را به چیزی تبدیل می‌کند که موضع آن در ساختاری مستقر شده است، آن هم با گذر ابژه‌ای از درون آن [ساختار]. بنابراین مقصد نامه آن جایی

است که خواننده می‌شود، مکانی است که به خواننده‌اش واگذار می‌شود، به‌عنوان غرض خود او [خواننده]. مقصد نامه جایی نیست که فرستنده از پیش تصمیم گرفته است، بلکه گیرنده همان فرستنده است و گیرنده هر آن کسی است که نامه را دریافت می‌کند، از جمله هیچ‌کس. وقتی دریدا می‌گوید نامه ممکن است مقصدش را گم کند و می‌تواند منتشر شود، او «مقصد» را به‌عنوان مکانی می‌خواند که پیش از حرکت نامه وجود دارد. اما، چنان‌که لاکان نشان می‌دهد، اگر مقصد نامه گیرنده یا طرف تحت‌اللفظی نامه نباشد [یعنی کسی که نامش به‌عنوان گیرنده ثبت شده است] یا حتی کسی که نامه را در اختیار دارد، پس [مقصد نامه] هر آن کسی است که تحت تسخیر آن [نامه] است. همین مخالفت و مناقشه بر سر معنای «رسیدن به مقصد»، خودش اثباتی از ماهیت غیرعینی آن «مقصد» است. بلاغتی که دریدا در باب تفاوت‌یابی دیدگاه خودش از دیدگاه لاکان به کار می‌بندد، مبتنی بر چنان قانونی است:

به برکت نابارورشده‌گی، احلیل همواره در جایگاهش در موضع‌نگاری (یا توپولوژی) استعلایی‌ای باقی می‌ماند که پیش‌تر از آن صحبت کردیم. آن‌جا [احلیل] بخش‌ناپذیر و نابودشدنی است، درست مثل نامه‌ای که جایگاه آن را می‌گیرد [و در آن می‌نشیند]. و درست به‌همین دلیل، پیش‌فرض دخیل مادیتِ نامه به‌مثابه بخش‌ناپذیری آن، که هیچ‌گاه مورد محک اثبات قرار نمی‌گیرد، از این اقتصاد محدود و ممنوع شده، از این گردش عرف یا رسوم جدایی‌ناپذیر است. تفاوتی که من در این‌جا داخل می‌کنم، یعنی قاعده‌ای که خواننده‌ی آن هر کسی است که خواهانش است، آن است که فقدان آن در [روند] انتشار هیچ‌گونه جایگاهی از آن خویش ندارد (ترجمه‌ی اصلاح‌شده‌ی تأمین‌کننده‌ی حقیقت؛ تأکیدات از باربارا جانسن).

بازی دخیل‌بودن یا نفع‌بردن در این بیان از تفاوت، زیاده‌ازحد کنجکاوی‌برانگیز است و از این رو ممکن نیست عمدی نباشد. تضاد میان «احلیل» و «انتشار» تضاد میان دو ایزه‌ی نظری نیست، بلکه تضاد میان دو موضع دخیل یا ذی‌نفع است. و اگر فرستنده و گیرنده صرفاً دو قطب پیامی بازگشت‌ناپذیر باشند، بنابراین جایگزینی‌ای که لاکان انجام می‌دهد و در نقل‌قولی از کریبون «گیرنده» را به جای «فرستنده» می‌نشانند - نقل‌قولی اشتباه که دریدا آن را چنان گویا می‌یابد که تحلیلش را برمبنای آن پایان می‌دهد - در واقع همان پیام نقل‌قول است. فرستنده و گیرنده‌ی خشونت‌ی که میان آترئوس و تیستس می‌گذرد، به یکسان تابع خشونت‌ی است که همان نامه است. بنابراین جمله‌ی «نامه همیشه به مقصدش می‌رسد»، نه ممکن است صرف دوباره‌گویی باشد و نه ممکن است به اشکال مختلف ناسازه‌گون باشد: این جمله ممکن است بدان معنا باشد که «تنها پیامی که می‌توانم بخوانم همانی است که می‌فرستم»، «نامه هرکجا باشد مقصدش همان‌جا است»؛ «وقتی نامه خوانده می‌شود، این نامه خواننده‌اش را می‌خواند»؛ «امر سرکوب‌شده همواره باز می‌گردد»؛ «من تنها به‌عنوان خواننده‌ی [امر] دیگری وجود دارم»؛ «نامه هیچ مقصدی ندارد»؛ و «ما همگی می‌میریم». نه هر کدام از این قرائت‌ها بلکه همگی آن‌ها، و دیگر قرائت‌ها، دقیقاً با همین ناسازگاری‌شان، نامه را در شیوه‌ی قرائتش از کنش قرائت تکرار می‌کنند. این کلمات پایانی سمینار

لاکان، به هیچ وجه معنای نهایی آن را به ما عرضه نمی‌کنند، و قرائت دریدا از این کلمات نیز تنها محال بودن هرگونه فرازبان تحلیلی غایی را نشان می‌دهد، [یعنی] نوسانی ابدی میان تصمیم‌ناپذیری صریح [یعنی موضع دریدا] و یقین دوپهلو [یعنی موضع لاکان].

مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از:

Barbara Johnson, "The Frame of Reference", in *Untying the Text*, ed by Robert Young, Routledge, 3rd published, 1990.

پی‌نوشت‌ها:

۱۲. framing در انگلیسی معانی متعددی دارد، از جمله: بناکردن، طرح‌ریختن، جمله‌ساختن، توطئه‌چیدن، پوشاندن، تدوین‌کردن.
۱۳. analysis هم به معنای تحلیل و هم به معنای روان‌کاوی است. -م.
۱۴. در انگلیسی واژه‌ی letter هم به معنای نامه و هم به معنای حرف است.
۱۵. این عبارت سیاست شترمرغ، دیگران و اتریش را با یکدیگر ترکیب می‌کند - باربارا جانسن.
۱۶. این قسمت در «تحریرات» لاکان است و در ترجمه‌ی انگلیسی «سمینار نامه‌ی ریوده شده موجود نیست. ترجمه و تأکیدات از باربارا جانسن.
۱۷. دومان، پل. ناینمایی و بینش، نیویورک، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۱۷، ص ۱۴۰.
۱۸. استنلی ای. فیش، «زبان عادی چگونه عادی است؟»، تاریخ ادبیات جدی، ش ۵، پاییز ۱۹۷۳، ص ۵۲.
۱۹. در این جا منظور نویسنده، مفهوم سوسور از نشانه است که ساختارگرایی، مابعدساختارگرایی و نیز روان‌کاوی بر آن استوارند؛ این که نشانه واجد هیچ‌گونه کیفیت ذاتی نیست، بلکه تنها تفاوتش با دیگر نشانه‌ها است که کارکرد آن، یعنی دلالت، را ممکن می‌سازد. -م.
۲۰. در انگلیسی و فرانسه letter هم به معنای نامه است و هم حرف (و هم نص). -م.
۲۱. شاید تصادفی نباشد که در این جا پرسش ناشی از گذاشتن یا برداشتن آکسان حرف "a" است. این حرف (یعنی "a") شاید مثل اعلای نامه‌ی ریوده شده در نوشتار هر سه‌ی این مؤلف‌ها باشد: ابژه‌ی «a» در لاکان، "differance" در دریدا و نام وسط ادگار پوکه برگرفته از نام ناپذیری‌اش، جان آلن، است.
۲۲. در فارسی (عربی) نیز «تحلیل» هم‌ریشه با «حل» است و معنای «تجزیه»، «حل کردن» (در معنای شیمیایی) و «ناپود کردن» نیز می‌دهد. -م.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی